

## نقل از کتاب گلزار معانی گرد آورده : آقای احمد فانیچین



شرح حال دانشمند فقید و استاد علامه مرحوم سید حسن مشکان طبسی نایب رئیس انجمن ادبی فرهنگستان ایران رضوان الله علیه بقلم خود آن مرحوم .

### بقام او که همیشه هست ،

ایکاش امید آر میدن بودی

یا این ره را بسر رسیدن بودی

با از پس صدهزار سال از دل خاک

چون سبزه اسید بر دمیدن بودی

محبت ذات یکی از صفات ظاهر نوع انسانست ، و اگر مسابق با وجود چنانکه بعضی از فلاسفه میگویند نباشد باری لازمه حیات که هست ، هر زنده عاشق ذات خود است و هیچگاه راضی نمیشود که آن تعین خاصی را که از او بمن تعبیر میکنند از دست بدهد و تبیین دیگری پیدا کند ، نه از آن رو که این امر بذات خود محالست ، بل از آن رو که خود را دوست میدارد ، و بهیچ حال نمیخواهد خودی خود را از دست بدهد . چون حبه ذاتیست ، معلل بامر دیگر نمیشود بلکه سایر اغراض بآن منتهی و بآن معلل میشوند و حب بقا نیز یکی از اشکال و صور آنست که هر کس در نخستین مرتبه خود را دوست دارد و بآ آنچه موجب فناء و زوال خود داند دشمن است ، اعمالی هم که ازو سر میزند چه از مقوله جذب ملایم و چه از سنخ دفع منافر باشد مبتنی بر این اصل و ناشی ازین منشاء است .

این حب بقا ، از ذات بمضافات و متعلقات هم سرایت میکند و همانطور که انسان خود را دوست میدارد اشیائی را هم که از آن خود میداند و بین خود و آنها یک نحو بستگی معتقد است دوست میدارد و ببقاء آنها شلاقمند است ، مثلاً دوست میدارد

بنایی که ساخته یاد رختی که گاشته یا کتابی که تألیف کرده و حتی خطی کسه بعنوان یادگار بردیواری نبشته بعد از و باقی بماند و باین وسیله نام او برده شود، گویا برده شدن نام او پس از خودش، بخصوص اگر بنیکی برده شود، بکدرجه ضعیفی است از بقاء خود او. این همان معنی است که پیش از ما بسالها مردی سادد دل دریافته و بر در و دیوار کاروانسرائی نوشته: خطنوشتم تا بماند یادگار، و اینکه آقای گلچین بما پیشنهاد میکنند که چیزی از افکار خود درین مجموعه بنویسیم و هم اینکه ما این پیشنهاد را می پذیریم از فروع همین اصل است.

اینک بخواهش آقای گلچین نام و نشان خود و مختصری از تاریخ زندگانی ما امروز بخط خود نوشته سپس يك قطعه از منشآت سابق خود در همین زمینه که این گفتار را بآن افتتاح کردم می آورم و جمله را برای آیندگان میگذارم.

هر کس يك قرن پس ازین این مجموعه را مطالعه کند و تغییراتی که درین مدت کم در همه چیز این جهان پدید آمده باشد بیاد آرد و ببیند که از همه ما و دیگر کسانی که که معاصر ما نبود حتی يك تن هم باقی نمانده و همه در گذشته و جای بدیگران گذاشته اند، هر آینه بعظمت این جهان و پهنای زمان اعتراف کرده آفریننده زمان و مکان را بزرگی و عزت و جلال خواهد دستود.

بزرگا، آفریدگارا، که همه چیز و همه کس در معرض زوال و فناست، و تو همیشه باقی و برقرار و فرمانفرمای مطلق دهور و اعصاری، لم تزل ولا تزال.



نام و نشان من -- سید حسن مشکان طبسی پسر سید مهدی میرزاها در سال ۱۲۵۸ خورشیدی در طبس کیلکی از شهرهای خراسان بدنیا آمده ام و تا هفده سالگی در طبس نزد والدین خود زیسته ام آنکه پدرم فوت شد و مختار خود شدم و بقصد تحصیل بخارج مسافرت کردم و یکسال در یزد در مدرسه خان و هفت سال در اصفهان در مدرسه صدر توقف کردم.

من از خردسالی میلی مفرط بتحصیل علم داشتم و بدون آنکه آنرا مقدمه چیز دیگری فرض کنم یا بین اصناف آن تفاوتی بگذارم یا هیچگاه بفکر آن باشم که آنرا

وسيلة کسب معيشت کنم ، در طلب کوشش ميکردم و اين رويه را از کساني اکتساب کرده بودم که شايد خودشان هم برين عقیده نبودند وليکن مصلحت خود را در نماز باین رويه دانسته بودند ولکن من آنرا مثل باک اصل عقلي برهاني پذيرفته و سرمشق زندگي خود قرار داده بودم .

فرصت های مساعد را از دست دادم و بيگ های سعادت را از در راندم و قسمت سودمند عمر را برين نسق گذراندم تا دانستم که در عالم ماده ومدت تهیه عدت و اغتنام فرصت اساس کار است .

بزرگانی که در مدت تحصیل خدمت آنها را دریافته و نزد آنها شاگردی کرده ام اينهايند : پدرم سيد مهدي ميرزاها در حساب و هيت و نجوم .

شيخ حسن ملاسلطان محمد در علوم عربيت .

( اين هر دو در طبس ) ، حاجي ملا محمد ابراهيم لاری در منطق و معانی و بيان ( در يزد ) ، حاج ميرزا بدیع درب امامی در فقه و اصول ( سطح ) ملا عبدالکریم گزی در فقه ( سطح ) سيد محمد صادق نایب الصدر در فقه و اصول ( خارج ) ، جهانگیر خان قشقایی در فلسفه ، آخوند ملا محمد کاشی در رياضيات ، ميرزا غلام حسين ميدان کهنه در ( اگر ) واسطه لاب و طبيعيات و مانند اينها ، ( همه اينها در اصفهان ) .

اينها که نام بردم هر يك در زمان خود باستادی معروف و از کساني بودند که مانند آنها در گذشتگان هم بندرت ميتوان يافت و بسيار دانشمندان جز اينها دریافته ام که باین پایه نبوده اند يامن سمت شاگردی آنها نداشته ام ، خدا همه آنها را بيارزاد .

زمانیکه من وارد اصفهان شدم علوم رياضي و طبيعي بالمره متروک و مهجور بود و علوم ادبی بيمایه وضعيف و در مدارس با همه ازدحامی که دیده ميشد توجهی باین علوم نداشتند و همه همتها متوجه فقه و اصول بود و با اينحال تجدد هم باندازه کمی بمدارس اصفهان راه يافته بود ، رسم تکفير بالمره منسوخ نشده بود لکن زياد هم اتفاق نميافتاد آن وحشتی که در زمان حاجي کلباسی از علوم عقلي داشته اند بمساعی امثال ملا علی نوری و جهانگیر خان قشقایی في الجملة بانس تبديل شده بود و بهرجهت بشرط مواظبت بر نماز جماعت و حضور در مجالس روضه و تحصیل فقه

و اصول در ایام تحصیل خواندن اینگونه علوم که طلاب آن زمان علوم غریبه مینامیدند در اوقات فراقت ممکن بود و من در آن هنگام معلوماتی ابتدائی درین علوم داشتم که نسبت با آنروز مدارس اصفهان قابل توجه بود.

همینقدر که بچگونگی تحصیلات طلاب و نمایات آنها آشنا شدم بترویج اینعلوم شروع کردم، خلاصه الحساب و فارسی و هیئت و سی فصل تدریس میکردم و تحریر اقلیدس و شرح چغمینی و شرح تذکره و (اکر) و اسطرلاب و مانند اینها درس میخواندم و مطالعه میکردم.

در آن زمان در هفته دو روز مدارس تعطیل بود، (در اصفهان پنجشنبه و جمعه و در جنوب دوشنبه و جمعه) و سیزده روز اول فروردین و سیزده روز اول محرم و دهه آخر صفر و ایام فاطمیه و تمام ماه رمضان و ولادتها و وفاتها که جمعیاً از صد و پنجاه روز کمتر نمیشد و من با عده که طرفدار این فکر بودند قرار گذاشتیم که تعطیل را منحصر بچهار یا پنجروز در سال کرده بقیه را صرف همین علوم کنیم و بهمین طریق هم رفتار کردیم.

این فکر کم کم توسعه یافت و طرفداران این علوم زیاد شدند و گوشها قدری بسنخ استدلال فلاسفه و ریاضیون آشنا شد تا آنجا که پس از سه سال جهانگیرخان از حجره مدرسه صدر بیرون آمد و در شبستان مسجد چارچی برای عده که قریب یکصد و سی نفر میشدند شرح منظومه درس گفت و کسی اعتراض نکرد، تجدد در مدارس اصفهان یا گذاشته بود پا نزدیک بود.

یکی از مشکلات آن زمان شناختن اسطرلاب بود و چگونگی عمل کردن با آن و از آن مشکل تر دانستن اصولی که مبنای ساختن این صفحات و کشیدن این خطوط و دوائر است که آنرا علم تسطیح گویند، که در همین مدت کم یعنی از عصر صفویه عصر شیوع و رواج اینعلم و این صنعت تا زمان ما بقدری متروک شده بود که آنچه ما بدست آوردیم در اصفهان بکنفر میرزا غلامحسین بود.

این مرد دانشمند در معرفت اسطرلاب و کیفیت عمل با آن و علم تسطیح و ساختن

آلات رصدی و افزارهای لازم برای ساختن اسطرلاب در عصر خود منحصر بفرد بود افزارهای اینکار در نزد او دیدم و بعضی اسطرلابهای مسطح نصفی نزدیک بانمام داشت که اگر تمام میشد مانند بهترین اسطرلابهای کار عبدالائمه بود ولیکن در آن زمان عشق بکیمیگری و امتحانات پر خرج و پر زحمتی که میکرد مانع اتمام آنها یا اشتغال بکار سودمند دیگری بود.

بعضی از ما حاضر نبودند نزد میرزا علناً درس بخوانند او هم درس محرمانه نمیکفت و بعد در ایوان مدرسه مینشست از این رو شاگرد زیادی نداشت و علت این امر این بود که کلاهی و مستخدم دولت بود در پست و تلگراف و آنها در لباس دیگر بودند

بهر حال این فنون هم پیش او تحصیل کردند و رواج دادم و روزی که از اصفهان عازم خراسان شدم با روز ورود تفاوت بسیاری داشت.

در خراسان نیز کاری جز مطالعه و مذاکره پیش نگرفتم ولیکن مدارس مشهد در آن عصر اقبالی بعلوم عقلی نداشتند و وقت خود را بیشتر صرف علوم دینی و علوم ادبی میکردند و غالبه با مشتی مردم ریابکار بود، کسی که متهم بدانستن فلسفه میشد اگر نمیتوانست جان خود را حفظ کند کار بزرگی کرده بود، بودند کسانی که بر ناموس خود غیرتی نشان نمیدادند لکن بر دین خدای بقدری غیور بودند که از دیدن يك فلسفه خوانده یا يك فلسفه خوان از حال طبیعی خارج شد، مانند مصروع کف بر لب میآوردند، بخصوص اگر سخنی برهانی گفته یا با آنها معارضه کرده بود، روش استدلال اینها ازین قبیل بود که بطرس آن ملک بال شکسته و در جزیره غیر ماهول افتاده هنگامی که بشفاعت بزرگی پروبالش بهبودی یافت ناچار بعالم بالا پرواز کرد و اگر چنانکه فلاسفه گویند بالای کره هوا کره نار بودی چگونه صعود میکردی.

با این « حال » در خراسان دانشمندان بزرگ بیشتر از جاهای دیگر بودند و اگر جزم مرحوم حاجی میرزا حبیب الله شهیدی، خراسان دانشمند دیگری نداشتی او را بس بودی.

این تاریخچه متعلق بدف سال یعنی از هزار و سیصد و چهارده تا بیست و چهار بود

که در ایران عصر جدیدی افتتاح شد و افکار نو در همه طبقات پدید آمد و من نیز بی بهره نماندم و بفر اگر رفتن زبان فرانسه و علوم طبیعی و ادبی اروپائی مشغول شدم و دو مسافرت بخارج کردم که در یک سفر نزدیک یکسال در قاهره مصر توقف افتاد و در سفر دیگر سه سال در پاریس ماندم و درین سفرها بسیار جاها دیدم و بسیار بزرگان از ملت های گوناگون زیارت کردم و در اواخر جنگ عمومی پیش بود که بایران برگشتم و بن خدمت معارف پذیرفته شدم و درین دولت خجسته که جاوید بماناد بداد گستری منتقل شدم هفت سال پیش میگذرد که در تهران بسمت رای زن دیوان کشور خدمت میکنم اینک قطعه که وعده کردم .

### فیل فیلسوف !

مگر خواننده باشی که سلیمان بن داود را حیوانات بحروبر مسخر بود چنانکه گاه بگاه آنها را بخواندی و بزبان آنها سخن راندى و از نیک و بد پرسیدی و بهر ایض آنها برسیدی .

وحش و طیرت بمثل رام شود	چون سلیمان گر شان ناز آری
گر دای را بکف آری مردی	نه اگر همچو زنان ناز ، آری
تو چو و طاوسی کاندرا پرواز	نه و در عشوه و در ناز ، آری

شنیدم روزی همه را بخواندند و بارعام دادند و آنحضرت اجازت فرمود که هر کس را از خلقت خود شکایتی باشد حکایت کند ، تا آنحضرت تغییر شکل او را بدعا از خدا در خواهد درین اثنا بوزینه را دید باقیافه عجیب و شکلی غریب و هیگلی معروف و عورتی مکشوف که دست برکش نهاده و در جلو صف ایستاده است .

رومی نه چنان زشت که بتواند دید	آنها مثلی مگر در آئینه و آب
خواب از سر جانور پرورد همه عمر	بیند اگر آن صورت مکروه بخواب

پس او را نزدیک طلبید و احوال پرسید ، بوزینه گفت خدا را شکر که مرا طلعتی میموانست و قامتی موزون و دمی بلند و باهائی دست مانند ، و چشمی بینا و بازویی توانا و موی ابریشمین و لطیف ، و خوبی نه چندان نرم و نه چندان عنیف ، و اگر کسی را حق شکایت از زشتی منظر باشد آن خرس برابر خواهد بود ، و بحقیقت آن خرس برابر

حیوانی بود عجیب بدگل و بدتر کیب ضخیم جثه و بد قیافه بین فیل و زرافه که بتازگی عسلی دزدیده و مقداری بسروروی خود مالیده بود .

رخی بزشتی از آنسان که شاعری نارد  
شویه کرد بچیزی مگر بخویشتنش  
تنی پلید از آنسان که کس نیارد دید  
بقدر یکسرمو جای پاك در بدنش  
خرس از این سخن بر آشفت و بوزینه را ناسزا گفت و از خود اظهار خرسندی نمود  
و گفت اگر کودکي مرا با آن دهان نمکین و آن تبسم شیرین و آن قامت رعنا و چهره زیبا  
می بدیدی بر من از اینسان حسد نورزیدی و من گفته ام :

مرا بکودکی اندر رخی درخشان بود  
دو گونه سرخ و دولب بر مثال مرجان بود  
اگر چه بوزم اندک دراز بود و لسی  
زسیم نه ، ز صدف نه ، ز عاج دندان بود  
مهییب بودم در جنگل و صدای مهیب  
چوبانگ من بشنیدی ز ترس لرزان بود  
سطبر کردن و سر بنجه بودم و چالاک  
مرا هنوز جز اینها هنر فراوان بود  
سپهر داده خود بس گرفت و دانستم  
یاد دارم که مادرم مرا ببوسید و بلیسیدی و لعبت خود نا میدی و همواره مواظبت  
کردی و از چشم بد محافظت نمودی و اکنون هم اگر چه روزگار دست تطاول بر جوانی  
و جمال من گشوده باری مرا از تجربه و خرد پیران محروم ننموده ، بلی این فیل رو برو  
اگر از این پوست کثیف بیمو و آن سرو کردن و آن گوش مثل بادزن یا از کوتاهی دم  
یادداشتن ناخن و سوسم شکایت کند بجا و الحق مستحق دعاست .

هیکلای زینسان عظیم و جثه زینسان ضخیم

که بکنجد گر بخواهد ده شتر در اشکمش

و آنکه آن دندان و آن خرطوم و آن چشمان تنک

و آن پلیدی کردن بسیار و آن عقل کمش

اینچنین ملحد اگر روزی بمیرد بس بود

قوت بگـ روزش برای هر سه روز ماتمش

فیل این سخن بشنید و چون کوهی از جای بجنید و نگاهی از روی کینه بخرس

و بوزینه کرد و گفت ای ابله کان بد زبان وای نادرستان بیوجدان شما را از آنچه که

من زشتم، از بیا، و پوستم پلاس است یاد بیا، سم دارم یا شاخ، چشمم تنک است، یا فراخ، زیر کم یا بله، مهتدی یا گمره، شمارا بیاوردند و پرسش کردند اگر دانید پاسخ دهید و اگر نه ساکت شوید.

پاسخ هر سؤال میباید	نیک بر وفق آن سؤال بود
راستی پیشه کن که در گیتی	راستی زینت رجال بود
سخن ساخته گوی نه چنانک	عیب کس را در آن مجال بود
بد کس را بنا شناس مگو	شایدش با وی اتصال بود
هم بموقع سکوت کن که سکوت	گاه گاهی به از مقال بود

راه خلاف رفتن و سخن بگزارف گفتن خاصه در حضرت بزرگان کار خردمندان نیست و حکمت خداوند هر صنفی را بقسم خود خرسند کرده است، چنانکه هر ذی حیاتی خلقت خود را ترجیح دهد و دیگری را بر خود مزیت ننهد، و هیچ چشمی عیب خود نبیند و کسی را بر خود نگزیند.

گر به خواهد که ببرد چون مرغ	نه که خود مرغ شود باله ره
گردد خواهد که کند چوپانی	نه که چوپان بشود یا بره
هر که بینی بود از خوه راضی	ان تکین تعرف فاذکر سره

حضرت سلیمان را از سخنان آن فیل خوش آمد و او را بر سر جمع بستود و در باره او بنیکی دعا کرد و خرس و بوزینه را از جهت بدگویی و عیبجویی سرزنش کرد و بدعش نماید و گفت شما هر دو مستخرگی و مقلدی را شاید، آنگاه بار بگسستند و بار بر بستند.

خواهی چو در حضور بزرگان سخن کنی	پاکیزه گوی و نغز و کرانه خموش باش
بر روی پرده در، ره این پرده بسته اند	خواهی که ره پرده بری، پرده پوش باش
از فصل معرفت اکرت درسی آرزوست	باری زبان ببند و سراپای گوش باش

جمعه سوم مرداد هزار و سیصد و بیست و خورشیدی در تهران بخواهش آقای گلچین این سخنان پریشان نوشته شد.





گزارش مجلس یادبودی که از طرف انجمن ادبی فرهنگستان ایران بنام مرحوم مشكان طبسی منعقد گردید همچنین قطعات و ماده تاریخیهایی که آقایان اعضاء انجمن در نناء آن استاد فقید گفته اند بشماره بعد موکول میگردد .

احمد فلیچین

## تجرد و تاهل

اخبار نبوی در فضیلت تجرد و تاهل متمائل و متعارض اند . بعضی از آن بذکر فضیلت تجرد ناطق و بعضی بر فضیلت نکاح شاهدی صادق . و منشاء این تعارض و تقابل اختلاف احوال نفوس است .

درویشی را گفتند چرا زن نخواستی ؟ گفت زن مردان را شایسته بود و من هنوز بمقام مردی نرسیده ام ، زن چگونه خواهم . دیگری را همین گفتند پاسخ داد که نیاز من اکنون بطلاق بیش از آن است که بنکاح ، وقتی که نفس را طلاق دهم روا بود که زنی دیگر خواهم .

بشر حارث را گفتند مردم در حق تو سخنها میگویند . پرسید که چه میگویند ؟ گفتند میگویند سنت ترك کرده ای ! گفت ایشانرا بگوئید که من هنوز بفرض مشغولم بسنت نمی پردازم .

عز الدین محمود کاشانی

نمونه نثر نویسندگان باستان

## ( فایده هدل )

عامل حمص بعمر عبدالعزیز نبشت که : دیوار شهرستان حمص ویران گشته ، عمارت باید کرد ، چه فرمایند ؟ خلیفه جواب نبشت که : شهرستان حمص را از دل دیوار کن و راهها از ظلم و خوف بلك دار که حاجت نیست بگل و خشت و سنک و گچ .  
خواجه نظام الملک حسن طوسی